

آمیولانس

جریان تصادف احمدی‌نژاد با آمبولانس



پوریا عالمی

● خیلی شیک و آژیر کشان داشتم آمبولانس را می‌راندم که ناگافل دیدم خوررورت یک نیسان آبی مالیده به آمبولانس. آقا ما را می‌گویی نفهمیدم از کجا خوردم. زدیم کنار. داشتم فکر می‌کردم قفل فرمان را بردارم و پیاده شوم یا نه که دیدم راننده نیسان آبی آقای احمدی‌نژاد است. محمدرضا رحیمی، معاون سابق، هم نشسته بود سمت شاگرد. قفل فرمان را غلاف کردم و پیاده شدم. گفتم: سلام آقای احمدی‌نژاد، بهبه آقا چرا نیسان؟ گفت: چون دوره شعراها گذشته است. باید کارهای زیربنایی کرد.

گفتم: خیلی خب، ولی این چه وضع رانندگی است؟ گفت: بد است؟ زیرت می‌گرفتم خوب بود؟ می‌زدم می‌افتادی توی جوب آب می‌بردت خوب بود؟ گفتم: آقا تصادف کردیم‌ها، مالیدی. درباره دوران ریاست‌جمهوری‌تان که سوال نمی‌کنم.

گفت: خسارت من را بده بروم.

گفتم: «جان؟» و زنگ زدیم پلیس. پلیس آمد و نگاه کرد و کوکی نکشیده گفت: آقا سمعبر کردی، راه بیفت برو. رحیمی گفت: گوش کن پسر جان. سیاه‌نمایی نکن. گفتم: آقای پلیس، مالیده به من. خسارت می‌چی؟ آقای پلیس گفت: برو پهر جان. خسارت ت چقدر می‌شود؟ صدهزار تومان؟ من خوردم بهت دستی می‌دهم، فقط گازش را بگیر بر تو ما هم برویم پی کارمان.

گفتم: نخیر. من آدم قانونمداری هستم. من شاکي هستم

آقای پلیس گفت: هرطور راحتی. اما صبر کن تکلیف باقی پرونده‌هاشون مشخص شود بعد.

گفتم: من تا آخرش می‌ایستم. الان هم اصلا زنگ می‌زنم دیوان عدالت اداری بپاید.

کمی گذشت و از دیوان عدالت اداری آمدند.

گفتم: سلام علیکم. ببینید آقا، آقای احمدی‌نژاد مالیده به آمبولانس و من و حالا خسارت هم می‌خواهد. نماینده دیوان عدالت اداری یک نگاه به ماشین انداخت و گفت: چیزی نیست.

گفتم: چیزی هست. من سابقه نداشته کسی بزند بهم یا بمالد بهم و حسابش را نرسم و خسارت را بگیرم. رئیس دیوان عدالت اداری به نقل از ایسنا گفت: «احمدی‌نژاد را که نمی‌شود با دیگران مقایسه کرد. ایشان حسابش جلست»

گفتم: «آهان. حساب کار آمد دستم» و سوار آمبولانس شدم و پشت گوشم را خراخرا ندادم.

خبر فردا

«قیصر» را هنوز همه به یاد دارند

● قیصر دنیای ادبمان با قیصر دنیای سینماییان فیرق دارد. قیصر ادبیات از «دستور زبان عشق» گفت و از «نامه‌ای برای صلح». این قیصر را ادبیات کودکی‌ها و سربروش نوجوانی‌ها و جوانان اکنون بیشتر می‌شناسند. قیصر امین‌پور فرداوری در سال ۱۳۳۸ در گوند خوزستان به دنیا آمد. «رد، نام دیگر من است» یکی از مصرع‌های اوست که مورد استقبال قرار گرفت. «طوفان در پراتنز» نام یکی از مجموعه‌های اشعار اوست. هنوز از ۵۰ نگذشته بود که در سال ۱۳۸۶ درگذشت. او را بسیار دوست داشتند. در سعادت آباد میدانی به نام اوست و در گوند قرار بود بر سر مزارش، بنای یادبودی گذاشته شود که بسیار حاشیه‌ساز شد. هنوز او را بسیاری به یاد دارند. فردا در کتابخانه عمومی حسینی‌ه‌ارشد به منظور گرامیداشت پنجادویپنجمین سالروز تولدش، نمایشگاهی از آثارش برپا می‌شود. قرار است بیش از ۱۵۰ عنوان از کتاب‌ها و منابعی از این نویسنده که درباره او در کتابخانه موجود است، از جمله مثل چشمه، مثل رود، شعر و کودکی، مجموعه کامل اشعار و… در نمایشگاه یک‌روزه‌ای از ساعت ۹صبح لغایت هفت‌بعدازظهر به نمایش گذاشته شود. همین‌طور سه‌شنبه ساعت ۱۸ در فروشگاه مرکزی شهر کتب، مراسم تگوداشت زنده‌یاد قیصر امین‌پور برگزار می‌شود. فریدون عموزاده‌خلیلی، حسن احمدی، بیوک ملکی و همچنین زیبا‌اشراقی، همسر دکتر امین‌پور در این مراسم حضور خواهند داشت و به شعرخوانی و گفت‌وگو درباره اشعار او می‌پردازند. عموزاده‌خلیلی، بیوک ملکی و حسن احمدی در دهه ۶۰ با قیصر امین‌پور در هفته‌نامه سربروش همکاری می‌کردند و قرار است در این مراسم، به بیان خاطرات خود با این شاعر بپردازند.

فردا گذرانی

● در ادامه درسگفتارهای بهاره موسسه «پرش» و در هفته اول اردیبهشت‌ماه دو درسگفتار برگزار خواهد شد. درسگفتار مرگ در اندیشه لویناس توسط عادل مشایخی از روز چهارشنبه سوماردیبهشت ساعت ۱۷ تدریس می‌شود. علاقه‌مندان برای کسب اطلاعات بیشتر و ثبت‌نام در این درسگفتارها می‌توانند با شماره تلفن‌های روابط‌عمومی موسسه پرشش ۰۳-۸۸۶۵۸۶۰ تماس گرفته و یا به وبسایت qporshesh.com مراجعه کنند.

شترق روزنامه

دوشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۳ • ۲۱ جمادی‌الثانی ۱۴۳۵ • ۲۱ آوریل ۲۰۱۴ • سال یازدهم • شماره ۱۹۹۶ • ۱۶صفحه • اذان ظهر تهران ۱۳:۰۳ • اذان مغرب ۲۰:۰۱ • اذان صبح فردا ۴:۵۳ • طلوع آفتاب ۶:۰۳

روزنامه فردا

کارتون خواب



آغاز

سریال «پایتخت»، کشتی مازندران و پلنگ ایرانی

زهرا یزدانی‌برایی: زمان زیادی از اتمام سریال پایتخت می‌گذرد، اما هنوز هم دربراهش صحبت می‌شود. سریال به‌خوبی نسبی‌بودن آدم‌های ایرانی را- مانند همه انسان‌ها - نشان داد و به قولی در این سریال شیطان و فرشته‌نداشتیم، بلکه انسان‌هایی کاملاًعادی داشتیم که هم کارهای درست می‌کردند، هم کارهای اشتباه. در درونشان حسادت، محبت، دوست‌داشتن، دوست‌نداشتستن، تلاش، تنبلی و... وجود داشت. این انسان‌های کاملاً زمینی و نه شخصیت‌های ملواری این توانستند با اکثریت جامعه ارتباط برقرار کنند. البته فرهنگ غنی و فرهیخته‌یمودن مازندرانی‌های عزیز و برخورد منطقی‌شان نیز سبب شد که سمسال سریالی با لهجه منطقه‌ای خاص با کمترین تنش و مجادله پخش شود. جنبه‌های اجتماعی و فرهنگی چنین سریال‌هایی مسایل بسیار متعددی دارد که جا دارد متخصصان مربوطه به آن بپردازند. اما آنچه لازم می‌دالم به‌عنوان کارشناس محیط‌زیست مطرح کنم، توجه ویژه سریال به حفاظت از محیط‌زیست و نقش بسیار زیاد فعالیت‌های فرهنگی و هنری از این دست -که مخاطبان بسیاری دارند- در ارتقای فرهنگ زیست‌محیطی است. سریال که در سری قبلی نشان هم نیم‌نگاهی به حفظ محیط‌زیست داشت، این‌بار به‌صورت پررنگ‌تر و نیز باورپذیری به این مساله پرداخت. مطرح‌کردن مساله محیط‌بانان زحمتکش و رنج‌ها و کشمکش‌های آنان و در کنار آنها یادکردن از جنگلبانان عزیز، حفاظت از پلنگ ایرانی به‌عنوان گونه‌ای در معرض خطر انقراض و در عین حال هم ناهربدن از یوز ایرانی در رسانه‌ای پرمخاطب اثربخشی بالایی دارد. به هر صورت به‌نظر می‌رسد می‌توان از همان ایده مطرح شده در فیلم که قبلاً برای یوز ایرانی و با همکاری و هماهنگی‌های فدراسیون جهانی فوتبالم و سازمان حفاظت محیط‌زیست انجام شده بود



در یکی از نامه‌هایش به بهجت می‌نویسد: «چه زود باور می‌کنیم که شناخته‌ایم، چه با اطمینان حرف می‌زنیم.» می‌شد در خوررفتگی یا حتی ناراحتی‌اش را دید که کسی شاملو، پراهنی و دیگران را. همان‌هایی که او و شعر او را به خالی بودن از سیاست متهم کردند و او در پاسخ به همه آن سرمقاله‌ها و یادداشت‌های تندوتیز، در نهایت به قطاری اشاره کرد که بار سیاست داشت و «چه خالی می‌رفت!» با این همه سهراب هنوز هم شناخته شده نیست. امروز سی و چهارمین سال‌مرگ سپهری و فردا درست روزی است که او را در کاشان به زیر خاکی فرستادند که گفته بود و نوشته بود به آن بازمی‌گردد؛ شاعری که از سویی میان مردم کوچو و بازار شناخته شده و طرفداران پر و پا قرصی دارد و از سوی دیگر، منتقدان هنوز او را به‌عنوان شاعری از شعر نو نپذیرفته‌اند و در نهایت او را تبعید همان طبقه‌ای کردند که از آن آمده بود.

بری صابری، کارگردان تئاتر و از دوستان و نزدیکان سپهری در گفت‌وگو با «شرق»، بیش از هر چیزی توصیه می‌کند که دوستداران و کاشفان سهراب به شعرش مراجعه کنند، چراکه سهراب آنجاست: «الشاعر را که می‌خوانید درمی‌یابید که او در حال بازگو کردن خود است تا جایی که در شعرش عریان می‌شود»، در جست‌وجوی او اما نباید این نکته را فراموش کرد که «سپهری همچون نقاشی‌هایش ظریف بود و عمیق؛ اما این به آن معنا نیست که با شاعری گوشه‌نشین طرف هستید، آن طور که شاعران هم نسلش در حمله‌ای گروهی او را عرفان‌زده‌ای واپسگرا و بی‌آرمان توصیف کردند، به عکس آن طور که صابری می‌گوید سهراب درونگر بود اما تنها نبود.» رفت‌وآمد داشت، دوستانی

داشت که بهترین همراهانش بودند. در جمع‌ها شرکت می‌کرد، با نکته‌بینی‌اش و طنزهای فراوان خنده‌ها به لب می‌نشاند.» سهراب در همان دوره هم با دو عنوان نقاش و شاعر شناخته می‌شد؛ نقاشی را در قالب گروهی پنج‌نفره با بزرگانی چون تناولی پیش گرفت و به انتزاعی برگرفته از هنر شرق و غرب رسید با همان فروتنی نستعلیق‌گونه‌اش که امضایی بود در پای هر تابلو. با این همه «تنها زمانی می‌شد در خوررفتگی یا حتی ناراحتی‌اش را دید که کسی بی‌دانش درباره هنر حرف بزند.» با این تعریف امروز باید سهراب در آراگاهش در مشهد اردهال، هم نراحت باشد و هم در خود فرورفته؛ چراکه زمانه هنوز شعر سهراب را نپذیرفته و کسانی که کمتر به مرور اشعار او پرداخته‌اند، از سهراب برای مردم چهره شاعری ساتی‌مثالت ساخته‌اند.

صابری اما در برابر همه این نقدها به این جمله پسنده می‌کند که «سهراب از خط زمائش بیرون آمده بود» و بعد شعر «شکستن چینی تنهایی من» حالا اما گویی برایش دردرس شده. آنهایی که معیار قضاوت را بر شعر شاعر می‌گذارند، او را غنوده در تنهایی و غرق‌شده در عوالم نامعلوم معرفی می‌کنند و سسند ماجرا را هم بر تنهایی و بی‌همسری‌اش می‌گذارند، حال آنکه صابری نکته‌های دیگری را از این معنی می‌خواند: «محال است که عشقی نداشته باشد، هنرش را دوست می‌داشت اما در ارتباط با آنهایی که دوست‌شان داشت درای کم نمی‌گذاشت. مثلاً فروغ فرخ‌زاد که با او خیلی نزدیک بود یا گلی مقتدر.

چارچوب فرهنگی خاص خودش را داشت و آنقدر دست به لطف بود که اشعار نمایشنامه کالیگولا را با سعی فراوان برایم دوباره ترجمه کرد و هنوز بخشی از تاثیر آن نمایشنامه در اندام مردم را مدیون آن ترجمه هستم.»

و بالاخره آن روز خبر مرگش بعد از یک دوره احتضار از سرطان خون آمد: «روز عجیبی بود، به‌شدت ناراحت شدم، می‌دانستم که سرطان دارد اما واقعا دلم نیامد که به مراسم خاکسپاری‌اش بروم. می‌دانستم که مرگ سختی داشته اما وقتی سایه سرنوشت بالای سرمان می‌آید چاره‌ای نیست. آدمی‌زاد دوست ندارد عزیزانش را از دست بدهد آن هم عزیزی چون سپهری. هنرمند می‌داند که هنر و یادش در خاطرها می‌ماند اما دوست دارد جسمش هم در این دنیا بماند و این تلاش غم‌انگیزی است.»

آنهایی که اما ۳۴سال پیش در دوم اردیبهشت‌ماه بهسر مزار سپهری رفتند، شاهد تدفین مری بودند که برای اشیا لهجه‌ای ساخته بود و حالا خودش هم لهجه خاک شده بود.

گزارش فردا

جای خالی رویدادهای تاریخی در آثار هنری

نهادهای موازی که در یک زمینه تصمیم‌گیری می‌کنند را یک‌دست و بالنده سازند»

هادی مرزبان که با اجرای آثار «اکبر رادی» شناخته شده است و در آثار این نمایشنامه‌نویس مطرح، بارها جنبه‌های تاریخی ایران مورد توجه قرار گرفته است. او در پاسخ به این سوال که اینگونه نکته‌های تاریخی چرا کمتر در آثار هنری ما مورد توجه قرار می‌گیرند، می‌گوید: «در کشور ما گاهی موانعی بر سر راه هنر قرار می‌گیرد که کمتر می‌توان به بخشی از تاریخ معاصر و تحولات فرهنگی‌مان پرداخت؛ موانعی که شاید بدون هیچ دلیل شخصی برای هنر تعریف می‌شود بی‌آنکه تصمیم جدی پشش باشد. نپذیراختن به انقلاب فرهنگی در آثار هنری هم از همین موانع نشأت می‌گرفت. انقلاب فرهنگی مقوله‌ای بود که تمامی هم‌نسلان من با همه وجود آن را افس کردیم و بر اندیشه‌مان تاثیر داشت، اما می‌بینیم که این‌ها بازمانی در آثار هنری کمتر نمود پیدا کرد و چه حیف ما می‌بینیم که زمانی علی حاتمی به دورانی پرداخت که در سیستمای ایران اثرپخش شد. چه خوب است که نخواهیم فرار کنیم از گذشته و تاریخی که جامعه ما را به جلو برد. مرزبان تاکید می‌کند: «من این کمبود را در دانشگاه‌ها بیش از نهادهای دیگر می‌بینم که پرداختن به تاریخ ایران را برای قشر جوان از خاطر برده‌اند. انقلاب فرهنگی مقوله‌ای از تاریخ ما محسوب می‌شود. ما به خوبی در هنر به نقطه‌نظرها و دیدگاه‌هایی که آن دوران بر آن تکیه داده شد آگاه هستیم و بهتر است در این دوران هم تنها به همان دیدگاه‌ها توجه نشان ندهند نه اعمال سلیقه‌های متفاوت کنونی که به تاژگی دیده می‌شود.»

بازتاب

اطلاع دقیقی از وضعیت آنها وجود ندارد. پیگیری‌های «شرق» از شهرداری منطقه همچنان ادامه دارد و این سفق و سرپناهی برای خود داشته باشد. این پیگیری‌ها همچنین نشان می‌دهد که وسایل خالو و همسرش از کوچو دوری در محله نازی‌آباد جمع‌آوری شده و به «بیت‌الحسن» در همان کوچو منتقل شده است اما

ادامه از صفحه اول

حسین شهیدی از دست مارت

عربی چنان بود که گذشته از محاورات روزمره به آن زبان درس هم می‌داد و من این را در سفرهایی که به خاطر لواردیدن و باو بودن به لبنان کردم از نزدیک شاهد بودم. در همین سفرها بود که یکبار در خنق قلعه طرابلس، همانجا که سعدی را به کار گل گماشته بودند، با هم چند عکس گرفتیم. حسین از دست مارت ولی مرده آن است که ناش به تزکوی نبرد:

وه که هرگه که سبزه در بستان / بدمیدی چه خوش شدی دل من
بگذر ای دوست تا به وقت بهار / سبزه بینی دمیده بر گل من

آکسفورد – آوریل ۲۰۱۴

تقریباً هم‌زمان، حسین با تجدیدنظر در رساله دکترایش آن را زیر عنوان «روزنامه‌نگاری در ایران: از رسالت تا حرفه» (Journalism in Iran: From Mission to Profession) منتشر کرد. آخرین کار او ترجمه کتاب «ایرانیان» بود که چاپ اول آن در بیمارستان به دستش رسید و چاپ چهارم را هم در واپسین روزهای عمرش دید.

در فاصله‌گرفتن دکتری و بیماری بدفرجام در دانشگاه آمریکایی بیروت و نیز موسسه رسانه‌شناسی ارن تدریس کرده بود، اگرچه گهگاه نیز به‌عنوان مدعو در فلسطین و الجزایر درس داده بود. فارسی و انگلیسی را بسیار خوب می‌دانست و با فرانسه هم آشنا بود. اما سلفط‌اش به زبان

و این سال‌ها پس از آن بود که در دانشگاه آمریکایی بیروت لیسانس و در دانشگاه لندن فوق‌لیسانسش را گرفته بود. دکترا را در کوتاه‌ترین وقت ممکن گذراند. در حالی‌که ضمن آن چندماه برای سازمان بین‌المللی زنسان (UNIFEM) کار کرد و کارش آموختن رموز روزنامه‌نگاری و رسانه‌ای به زنان جوان افغان بود. در همین سال‌ها بود که به مناسبت سده هدایت یک کنفرانس بین‌المللی در دانشگاه آکسفورد برپا کردم که بدون داشتن دستگیری لایق و شایسته‌مانند او با آن نظم و ترتیب و ابرومندی اداره نمی‌شد. چندسال پس از آن هم با هم یک کتاب به‌عنوان «ایران در قرن بیست‌ویکم» (The ۲۱st Century Iran) منتشر کردیم و



سعید برآبادی